

پیشینه‌ی تاریخی مدارسالاری هنوز یکی از مسایل مناقشه‌انگیز نظریه‌ی مردم‌شناسی است. پژوهش‌گران در مواجهه با شواهد شاید با اکراه متقاعد شوند که جامعه‌ی اولیه اشتراکی بوده و نظام «برادری» در آن بنیان نهاده شده است. اما، هنوز این پیشنهاد را نمی‌پذیرند که برادری مدارسالارانه بود و زنان نیز رهبری اجتماع را به عهده داشتند.

برخی از این مخالفت‌ها از این تصور نادرست ناشی شده که جامعه مدارسالارانه تصویر معکوسی از جامعه طبقاتی است. با این استثنا که به جای تسلط اجتماعی جنس مرد، جنس زن برتری اجتماعی داشته است. اسناد کوچک‌ترین شواهدی از این معکوسی رویداد اجتماعی را نشان نمی‌دهند، به نظر می‌رسد آنان بیش‌تر بر این نظراند که نظم اجتماعی مدارسالارانه هرگز وجود نداشته است.

نتیجه‌ی مذکور این واقعیت را نادیده می‌گیرد که مدارسالاری «کمونیسم اولیه» از سرکوب بخشی از جامعه توسط بخش دیگر جلوگیری کرده و نیز از مشخصه‌های ستمگرانه جامعه طبقاتی نظیر ستم جنسی مانع شده است. در مطلب بعدی، فعالیت‌های تولیدی و دستاوردهای فرهنگی زنان اولیه به مثابه بنیان مادی موقعیت اجتماعی بالای آنان بررسی می‌شود. این داده‌ها نه تنها افسانه‌ی فرو دست بودن زنان را بی‌اعتبار می‌کند بلکه همچنین این دید مرسوم را که بشریت هرگز از دوره تاریخی مدارسالارانه عبور نکرده کاملاً رد می‌کند.

یکی از ویژگی‌های بارز سرمایه‌داری و به‌طور کامل جامعه طبقاتی، نابرابری جنس‌ها است. مردان در اقتصاد، فرهنگ، سیاست و زندگی روشنفکرانه حاکم‌اند، در حالی که زنان نقش فرمانبر و سلطه‌پذیر را بازی می‌کنند. تنها در سال‌های اخیر زنان از آشپزخانه‌ها و مهدکودک‌ها بیرون آمده‌اند و انحصارگری اجتماعی مردان را به چالش طلبیده‌اند. اما هنوز نابرابری اصلی به قوت خویش باقی است.

این نابرابری جنسی، آغاز چند هزار سال پیش جامعه طبقاتی و تداوم آن را در طول سه مرحله‌ی اصلی برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری به خوبی نشان می‌دهد. به همین دلیل، به درستی سلطه‌گی مردانه ویژگی جامعه طبقاتی گردیده است. این سلطه‌گی را مالکیت خصوصی، دولت، کلیسا و شکلی از خانواده که در

## افسانه‌ی

### تحقیر اجتماعی زنان

#### ● نولین رید ●

#### ○ برگردان اصغر مهدی‌زادگان ○

خدمت منافع مردان بوده حمایت کرده و تداوم بخشیده است.

بر مبنای این موقعیت تاریخی، برخی ادعاهای دروغین برتری جنسی مرد رواج یافته است. اغلب این اصل بدیهی تغییرناپذیر پیش کشیده می‌شود که برتری اجتماعی مردان به سبب برتری طبیعی آنان است. مطابق این افسانه‌ها، فرادستی جنس مرد یک پدیده اجتماعی ناشی از مرحله‌ی ویژه‌ی تاریخی بوده، بلکه امر طبیعی است. چنین ادعا می‌شود که برتری فیزیکی و رویکردهای ذهنی مردان ناشی از طبیعت او است.

در حمایت از این ادعا، افسانه مشابه‌ای درباره‌ی زنان متداول گردیده است. این اصل بدیهی تغییرناپذیر پیش آورده می‌شود که فرودستی زنان به دلیل نقص طبیعی آنان نسبت به مردان است. دلیل چیست؟ ادعا می‌شود که آنان مادرانند؟ و طبیعت جنس مؤنث را به داشتن موقعیت فروتر محکوم کرده است.

این گفتار، دروغ‌پردازی محض در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی و طبیعی است. این طبیعت نبود بلکه جامعه طبقاتی بود که مردان را فراتر و زنان را فروتر گردانید. مردان فرادستی اجتماعی خویش را در مبارزه و پیروزی علیه زنان به دست آوردند. اما این مبارزه‌ی جنسی بخشی از یک مبارزه بزرگ اجتماعی بود - فروپاشی جامعه اولیه و پدیدار شدن جامعه طبقاتی فرودستی زنان حاصل

سیستم اجتماعی بود که نابرابری، فروتری‌ها، تبعیض‌ها و تحقیرهای بی‌شمار دیگری را آفرید و رواج داد. اما این تاریخ اجتماعی را پشت این

افسانه که زنان به طور طبیعی از مردان فروترند، پنهان کرده‌اند.

این جامعه‌ی طبقاتی بود نه طبیعت که زنان را از حق مشارکت در وظایف اجتماعی بازداشت و تأکید اصلی بر وظایف حیوانی - مادری‌شان را جایگزین آن کرد. محرومیت اجتماعی زنان از خلال افسانه‌ی دو سویه انجام گرفت. از یک طرف، مادری، ناتوانی بیولوژیکی را نشان می‌داد که از اندام‌های مادرانه ناشی می‌شد. از طرف دیگر، در کنار این، ماتریالیسم عامیانه، مادری را اغلب رمزآلود معرفی می‌کرد. آنان برای تسکین موقعیت اجتماعی و شهروندی درجه دوم زنان، مادران را ستایش کردند، هاله‌ی تقدیس پوشاندند و از «غرایز» ویژه، احساس‌ها و دانشی برخوردار کردند که همیشه فراسوی درک مردان بود. تقدس و تحقیر اجتماعی دو روی همان سکه‌ی محرومیت اجتماعی زنان در جامعه طبقاتی هستند.

اما طبقات همیشه در جامعه وجود نداشته است؛ و تنها بیش‌تر از چند هزار سال پیشینه ندارد. مردان همیشه جنس برتر نبودند، زیرا آنان همواره رهبران فرهنگی، صنعتی و روشنفکری نبودند. درست بر عکس، در جوامع اولیه، زنان نه تنها تحقیر و تقدیس نمی‌شدند، بلکه رهبری فرهنگی و اجتماعی را نیز در اختیار گرفته بودند. جامعه‌ی اولیه بر پایه مدارسالاری سامان یافته بود - هم‌چنان که از نامش مشخص است - و زنان در آن سیستم، رهبری اجتماعی را عهده‌دار بوده و سامانده امور جامعه بودند. اما تمایز بین دو سیستم اجتماعی،

فراتر از وارونگی نقش رهبری دو جنس است. رهبری زنان در جامعه اولیه براساس محرومیت اجتماعی مردان بنیان گذاشته شده بود. برعکس، جامعه اولیه هرگونه نابرابری‌های اجتماعی، فرودستی‌ها یا تمایزات اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناخت، و کاملاً مساوات‌خواه بود. در واقع، از درون رهبری زنان بود که مردان از شرایط عقب‌مانده‌تر به نقش بالاتر اجتماعی و فرهنگی دست یافتند.

در جوامع اولیه

زنان نه تنها تحقیر و تقدیس

نمی‌شدند بلکه

رهبری فرهنگی و اجتماعی را نیز

در اختیار گرفته بودند

در جوامع اولیه، مادر بودن نشان پستی و بلایا نبود، بلکه بیش تر موهبت بزرگ طبیعی محسوب می شد. مادری به زنان قدرت و حیثیت اجتماعی می داد و برای این کار دلایل بسیار خوبی وجود داشت.

انسانیت از سلسله‌ی حیوانی پدید آمد. طبیعت تنها به یکی از جنس‌ها - جنس زن - اندام‌ها و عملکردهای مادری بخشیده بود. این موهبت بیولوژیکی پل طبیعی انسانیت را فراهم کرد. رابرت بری فالت این موضوع را در کتاب خویش به نام «مادران» به تفصیل شکافته است. این جنس زن بود که مسئولیت و مراقبت از تغذیه، پرستاری و حمایت از خردسالان را عهده داشت.

هر چند، همان طور که مارکس و انگلس اظهار داشته‌اند، تمام جوامع در گذشته و حال برپایه‌ی کار بنا شده‌اند. بنابراین، تنها توانایی زنان در زاییدن نبود که نقش قاطع در تاریخ ایفا کرد، چون همه‌ی حیوانات ماده نیز می‌زایند. برای نوع انسانی تعیین کننده این بود که مادری به کار منجر شد، و از تلفیق مادری و کار نخستین سیستم اجتماعی انسان پدیدار شد. در تاریخ برای نخستین بار مادران کار را آغاز کردند، و به همین طریق مسیر انسانیت را گشودند. آنان تولیدکنندگان اصلی، کارگران، کشاورزان و رهبران علمی، معنوی و حیات فرهنگی جامعه بودند. و همه‌ی این مزایای اجتماعی به دلیل مادر بودن آنان بود، چون که مادری با کار تلفیق بود. این تلفیق هنوز در زبان‌های مردمان اولیه‌ی جاری است که اصطلاح «تولیدگر - زاینده» را به جای مادر به کار می‌برند.

از مباحث فوق نباید چنین نتیجه گرفت که زنان به طور طبیعی جنس برتر هستند. هر جنس از تکامل طبیعی پدید آمده، و هر یک نقش ویژه و حیاتی خویش را بازی می‌کنند. هر چند اگر ما همان معیار «رهبری اجتماعی» را که برای زنان گذشته به کار می‌بریم امروز برای مردان استفاده کنیم، باید بگوییم که زنان به لحاظ گستره‌ی زمانی مدت بیش تری در رهبری اجتماعی نقش داشتند.

هدف این است که یکبار برای همیشه به این افسانه‌ی رایج جامعه طبقاتی که زنان به طور طبیعی و ذاتی فرو دست تر از مردان هستند، پایان داده شود. ♦

## رمز بالندگی:

### تسلیم شرایط نشدن

#### منیژه نویدنیا

آدمی بر حسب توانمندی‌های گوناگون خویش بر آریکه قدرت در جهان تکیه زده و بسیاری امور حیاتی را در کنترل خویش درآورده است. انسانی که دیروز از بیم رعد و برق به غارها پناه می‌برد و از ترس زلزله، خانه و کاشانه را رها کرده و در طبیعت سرگردان می‌شود...

اما بالاخره انسان بزرگ شد و معمای برتری خویش بر زمین را دانست. او فهمید که از قدرت درک و شامه‌ی روشنی بخشی برخوردار است که او را بر شرایط مسلط می‌گرداند و نحوه‌ی گردش امور را به دست می‌گیرد. در این راستا، صفات عیدیه‌ای برای برتری انسان بیان شد: عقل، اراده، انتخاب، هوش و... اما در پس تمام این توانمندی‌ها، آنچه زمینه‌ساز رشد و تکوین خصوصیات والای بشر می‌شود آن است که: انسان تسلیم شرایط نمی‌شود.

انسان از زمانی که تصمیم گرفت شرایط را تحت سیطره خویش کشد و از آسیب‌های آن در امان بماند، به کشف لوازمات آن در وجود خویش دست یافت. انسان در بهشت از تمام نعمات بهره‌مند بود ولی «تسلیم شرایط نشدن» او را واداشت که از میوه‌ی ممنوعه بخورد و با نزول بر زمین خویش را بشناسد.

برقراری ارتباط میان آدمیان، به کارگیری اراده، حسابگری عقل و درک باطنی از احساس دانه‌های رنگارنگ وجود آدمی هستند که در زمین بایر «تسلیم شرایط نشدن» رشد می‌کنند. پس برتری انسان در باروری توانمندی‌های نهفته در خویش است که زمین را به تسلیم خود می‌کشد و پاک‌ترین آفرینندگان خداوند را به سجود وادار می‌دارد.

این انگیزه حیاتی هویت آدمی (تسلیم شرایط نشدن) در قرن حاضر به دلیل کسب برخی تن‌آسانی‌ها و کم‌گشتی در کارهای تکراری روزمره به دست فراموشی سپرده می‌شود و بدین ترتیب انسان هدف خویش را از سعی و تلاش در نمی‌یابد. پس از سال‌ها در پیروی و کهولت، حیران و بهت‌زده از این تقلاها و گریبان از نابسامانی‌ها و رنجش‌ها، روی صندلی در پارک، کنار هم قطارانش روز را شب می‌کند.

تمام عظمت هستی را می‌توان در عظمت انسان دو پا دریافت. به شرط آن که انسان را در ردیف سایر مخلوقات تعریف نکنیم. انسان، انسان می‌شود وقتی تسلیم شرایط نشود و گرنه انسان از چهارپا نیز فرومایه‌تر می‌شود چرا که چهارپایان، حداقل امکانات وجودی‌شان آن‌ها را در مقابله با شرایط حفظ می‌نماید ولی انسان از این امکانات بی‌بهره است. آنچه انسان را برتری می‌بخشد آن است که با کشف توانمندی‌های خویش قادر است در ورای امکانات مخلوقات دیگر هستی حرکت کند. آدمی اگر می‌خواست تسلیم شرایط شود، هنوز در هجوم بی‌امان سیل، زلزله هیچ راهی جز مردن نداشت. ولی او می‌اندیشد، چاره‌جویی می‌کند و سپس با تلفیق امکانات محیطی و توانمندی‌های خویش بر مشکلات فائق شده و به خود آگاهی می‌رسد.

اما انسان باید به خاطر داشته باشد که هویت وجودی خویش را در هجوم موهبت‌های بی‌قدر و اندازه، گم می‌کند. انسان باید به خاطر داشته باشد برای رشد متعارف خویش، آغوش پر محبت خانواده را می‌خواهد. برای دستیابی به اعتبار و ارزش خویش، دوستان را می‌خواهد. برای درک ثمربخشی خویش کار و شغل را می‌خواهد و غیره. اما تمام این‌ها، در حد و اندازه خود باید باشند. در واقع افراط و تفریط درخواست‌ها انسان را از اصل خویش که شناختن خود در سایه‌ی «تسلیم شرایط نشدن» صورت می‌گیرد، باز می‌دارد.

انسان باید بتواند شرایط را با توانمندی‌هایش در جهت بهینه هدایت کند و قطعاً خرسندی و خوشحالی حاصل از پیروزی، آن چنان نیروی شگرفی در او پدید خواهند آورد که برای انسان، در آغاز غیرقابل باور می‌نماید. چنان که برای انسان عصر گذشته صحبت از ساختمان‌های ضد زلزله، امری ناباورانه جلوه می‌کرد.

به طور خلاصه انسان برای آن که خودش را بشناسد باید به نیروهای بی‌شماری که در خود دارد، واقف شود. برای واقف از توانمندی‌ها، چاره‌جویی و چاره‌اندیشی ابزار مسلمی است که آدمی را از شرایط ناخواسته رهانیده و در جهت استقرار شرایط مطلوب حرکت می‌دهد. بالطبع ضرورت دستیابی به شرایط بهینه مستلزم سعی و تلاش آدمی برای صیقل خوردن جسم و جانس است تا شایستگی شرایط برتر را کسب کند و این امر جز بمودن راه پر رنج «تسلیم شرایط نشدن» چیزی دیگر نمی‌تواند باشد. ♦